



ولی الله درودیان

# بازخوانی نخجیران

است و حکایتی پرداخته در اوج زیبایی و درخشندگی مولوی در مثنوی شریف، قصه‌ها را طرح و بازگویی کند اما آن را یکسره به پایان نمی‌برد بلکه جای جای بازگفتن قصه‌ها را می‌کند و آن‌گاه به یاری تمثیل و مثل و قصه و افسانه و اسطوره و حکایت و فکاهه و هزل و هجو و طنز و به مدد تصاویر شعری به تفسیر و توجیه و تبیین عقاید و افکار خود می‌پردازد. مولانا در ساختن این قصه نیز، بهمین سبک و سیاق از این حکایت کوچک قصه‌ای پرداخته است در ۴۸۹ بیت. مولوی در طی این قصه، به بیان عقاید و افکار عرفانی خود پرداخته و در باب مباحثی چون جد و جهد و توکل و جبر و اختیار و قضا و قدر و عقایدی از این دست سخن رانده است.

\*

در این بررسی، ابتدا قصه نخجیران را از کلیله می‌آوریم و آن‌گاه قصه مولوی را - جدا از عقاید عرفانی او - نقل می‌کنیم تا به نقطه نظر خود که در ابتدای این مقال بدان اشارت رفت برسیم و با کشف و شهود جلال‌الدین محمد در قلمرو علوم انسانی آشنا شویم. نکته گفتنی اینکه جلال‌الدین محمد در ساختن اصل قصه نیز تصرفی بدیع کرده و حکایت مخلوق او سرشار است از نکته‌های روانشناسانه که خواننده هوشمند خود متوجه آن خواهد شد.

\*

گفت:

آورده‌اند که در مرعزاری که قسم آن بوی بهشت رامعطر

سال‌ها پیش از این، ادوارد ژوزف حکایت نخجیران (۱) جلال‌الدین محمد مولوی را از دیدگاه عرفان شرح کرده است که در حد خود کاری است سودمند. (۲)

من در بازخوانی این حکایت، متوجه نکته‌های شدم که لازم دانستم آن را با دوستان ارجمند جلال‌الدین محمد در میان بگذارم و می‌پندارم امروزه دیگر بعد از کوشش‌های ارجمند نیکلسون و فروزانفر و جلال‌الدین همائی و دکتر سید صادق گوهرین و ادوارد ژوزف و دیگر بزرگانی که نسبتاً به نام عزیزشان حضور ذهن ندارم درباره مثنوی شریف از رهگذر تجزیه و تحلیل بنیانی - به کفایت - تحقیق و تدقیق شده است. هر چند متناسفانه این نوشته‌ها کمیاب و گاه نایاب است اما بهر تقدیر وقت آن‌ها فرا رسیده است که مثنوی شریف از دیدگاه علوم اجتماعی و انسانی نیز نگریسته شود. (۳)

قصه نخجیران یکی از بلندترین قصه‌های دفتر اول مثنوی شریف است. اصل قصه که جلال‌الدین محمد آن را از کلیله و دمنه گرفته و خود بدین اخذ و اقتباس تصریح کرده است، این چنین آغاز میشود:

از کلیله باز جو آن قصه را

واندر آن قصه طلب کن حصه را

جلال‌الدین محمد در ساختن این قصه نیز مانند قصه‌های دیگر مثنوی از روش تداعی معانی سودجسته است و آن‌گاه در این بازآفرینی از تخیل نیرومند و ادراک تند و نبوغ والای خود یاری گرفته

کرده بود و عکس آن روی فلک را منور گردانیده ، از هر شاخی هزار ستاره تابان و در هر ستاره هزار سپهر حیران .

یضا حرك الشمس منهلا كوكب شرق  
موزر بعیمم النبت مكتهل ( ۴ )

سحاب گوئی یا قوت ریخت برمینا  
نسیم گوئی شنگرف بیخست برزنگار

بخار چشم هوا و بخور روی زمین  
ز چشم دایه باغ است و روی بچه خار

و خوش بسیار بود که همه به سبب چرخور و آب در خصبو راحت بودند ، لکن به مجاورت شیر آن همه منغص بود . روزی فراهم آمدند و جمله نزدیک شیر رفتند و گفتند :

تو هر روز پس از رنج بسیار و مشقت فراوان از مایکی شکار می توانی شکست و ما پیوسته در پلا و تو در تکاپوی و طلب اکنون چیزی اندیشیده ایم که ترا در آن فراغت و ما را امن و راحت باشد . اگر تعرض خویش از ما زایل کنی هر روز موظف یکی شکاری پیش ملک فرستیم . شیر بدان رضاداد و مدتی بران آمد . یک روز قرعه بر خرگوش آمد . یاران را گفت :

اگر در فرستادن من توقفی کنیدی من شما را از جور این جبار خون خوار باز رهانم . گفتند :

مضایقتی نیست . او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر بگذشت ، پس آهسته آهسته نرم نرم روی بسوی شیر نهاد . شیر ادرل تنگ یافت . آتش گرسنگی او را پر باد تند نشانده بود و فروغ خشم در حرکات و سکنات وی پدید آمده ، چنان که آب دهان او خشک ایستاده بود و نفس عهد را در خاک می جست .

خرگوش را پدید ، آواز داد که : از کجا می آئی و حال و خوش چیست ؟ گفت :

در صحبت من خرگوشی فرستاده بودند ، در راه شیری از من بستد ، من گفتم « این چاشت ملک است » التفات نمود و جفاها راند و گفت « این شکارگاه و صید آن به من اولی تر است . که قوت و شوکت من زیادت است . » من بشتافتم تا ملک را خیر کنم . شیر بخاست و گفت :

او را بمن نمای .  
خرگوش پیش ایستاد و او را بر جای بزرگ برد که صفای آن چون آینه ای شک و یقین صورتها بنمودی و اوصاف چهره هر یک بر شمردی .

جموم قد تم علی القنذاة  
و يظهر صفوها سزالحصاة ( ۵ )

و گفت :

در این چاهست و من از وی می ترسم ، اگر ملک مرا درین گیرد او را نمایم . شیر او را در بر گرفت و بجاه فرونگریست ، خیال خود و از آن خرگوش پدید ، او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و غوطی خورد و نفس خون خوار و جان مردار بمالک سپرد . خرگوش سلامت باز رفت . ( ۶ )

\*

و اینک ، قصه نخجیران از زبان جلال الدین محمد :  
طایفه ای نخجیر در وادی خوش بوده اند از شیر اندر کش مکش بس که آن شیر از کمین در می ربود آن چرا بر جمله ناخوش گشته بود حیله کردند آمدند ایشان به شیر کر وظیفه ما ترا داریم سیر جز وظیفه در پی صیدی میا تا نگرده تلخ بر ما این گیا

گفت آری گر وفا بینم نه مکر  
مکرها بس دیده ام از زید و بکر  
من هلاک فعل و مکر مردم  
من گزیده ی زخم مار و گزیده م

عهدها کردند با شیر زیان  
کاندرین بیعت نیفتد در زیان  
قرعه بر هرک افتادی روز روز  
سوی آن شیر او دویدی همچو یوز  
چون به خرگوش آمد این ساغر بدور  
بانگ زد خرگوش آخر چند جور ؟  
قوم گفتندش که چندین گاه ما  
جان فدا کردیم در عهد و وفا  
تو مچو بد نامی ما ای عشود  
تا نرنجد شیر رو روزود زود !  
گفت ای یاران مرا مهلت دهید  
تا به مکر از بلا بیرون جهید  
تا امان یابد به مکر جانان  
ماند این میراث فرزندانان

قوم گفتندش که ای خرا گوش دار  
خویش را اندازه خر گوش دار  
هین چه لافست اینک از تو بهتران  
در نیاوردد اندر خاطر آن  
معجزی یا خود قضا مان در پی است  
ورنه این دم لایق چون تو کی است ؟  
گفت ای یاران حقم الهام داد  
مر ضعیفی را قوی رای فساد

بعد از آن گفتند کای خرگوش چست  
در میان آر آنج در ادراک تست  
ای که با شیر تو در پیچیده ای  
مرا ضعیفی را قوی رای فساد

گفت : هر رازی نشاید باز گفت  
جفت طاق آید گهی که طاق جفت

ساعتی تاخیر کرد اندر شدن  
بعد از آن شد پیش شیر پنجه زن  
زان سبب کاندر شدن او ماند دیر  
خاک را می کند و می غرید شیر  
گفت من گفتم که عهد آن خمآن  
خام باشد خام و سست و نارسان

در شدن خرگوش بس تاخیر کرد  
مکرها با خویشان تقریر کرد  
در ره آمد بعد تاخیر دراز

تا به گوش شیر گوید يك دو راز

شیر اندر آتش و در خشم و شور  
دیدگان خرگوش می آید ز دور  
می دود بی دهشت و گستاخ او  
خشمگین و تند و تیز و ترش رو  
کز شکسته آمدن تهمت بود  
وز دلیری دفع ریت بود  
چون رسید او پیشتر نزدیک صف  
بانگ بر زد شیر، های ای ناخلف!  
من که گاو ان را ز هم بدریده ام  
من که گوش پیدل تر مالیده ام  
نیم خرگوشی که باشد کو چنین  
امر ما را افکنند اندر زمین  
گفت خرگوش الامان عنبریم هست  
گر دهد عفو خداوندیت دست  
گفت چه عنبر ای قصور ابلهان  
این زمان آیند در پیش شهان؟  
مرغ بی وقتی سرت باید برید  
عنبر احمق را نمی شاید شنید  
عنبر احمق بتر از جرمش بود  
عنبر نادان زهر دانش کش بود  
عنبرت ای خرگوش از دانش تهی  
من چه خرگوشم که در گوشم نهی  
گفت ای شاه ناکسی را کس شمار  
عنبر استم دیده ای را گوش دار  
خاصه از بهر زکوة جاه خود  
گمراهی را تو مران از راه خود  
بجر کو آبی بهر جو می دهد  
هر خسی را بر سر و رو می نهد  
کم نخواهد گشت دریا زین کرم  
از کرم دریا نگرده پیش و کم  
گفت دارم من کرم بر جای او  
جامه هر کس برم بگشاید او  
گفت بشنو گر نباشم جا لطف  
سر نهادم پیش از در های عنف  
من به وقت چاشت در راه آمدم  
با رفیق خود سوی شاه آمدم  
با من از بهر تو خرگوش دگر  
جفت و همره کرده بودند آن نفر  
شیری اندر راه قصد بنده کرده  
قصد هر دو همره آینده کرد  
گفتش ما بنده شاهنشیم  
خواجه تا شان که آن در گهیم  
گفت شاهنش که باشد شرم دار  
پیش من تو یاد هر ناکس میار  
هم ترا و هم شهت را بردم  
گر تو با یارت بگردید از دم  
گفتش بگذار تا بار دگر  
روی شه بینم برم از تو خبر  
گفت همره را گروه پیش من  
ورنه قربانی تو اندر کیش من

لا به کردیمش بسی سودی نکرد  
یار من بستد مرا بگذاشت فرود  
یارم از ز فتنی سه چندان بد که من  
هم به لطف و هم به خوبی هم به تن  
بعد ازین زان شیر، این ره بسته شد  
رشته ایمان ما بگسته شد  
از وظیفه بعد ازین امید بر  
حق همی گویم ترا و الحق مر  
گر وظیفه بایدت ره پاك كن  
هین بیا و دفع آن ناپاك كن  
گفت بسم الله یا تا او کجاست  
پیش در شو گر همی گوئی تو راست  
تا سزای او و صد چون او دهم  
ور دروغت این سزای تو دهم

چونك نزد جاه آمد شیر دید  
کر ره آن خرگوش ماند و پاکشید  
گفت پا واپس کشیدی تو چرا؟  
پای را واپس مکش پیش اندر آ  
گفت کو پایم که دست و پای رفت  
جان من لرزید و دل از جای رفت  
رنگ رویم را نمی بینی چو زر  
و آندرون، خود می دهد رنگم خیر  
گفت آن شیر اندرین چه ساکنست  
اندرین قلعه ز آفات ایمنست

گفت پیش آ زختم او را قاهرست  
تو به بین کان شیر در چه حاضرست  
گفت من سوزیده ام زان آتشی  
تو مگر اندر بر خویشم کشی  
تا به پشت تو من ای کان کرم  
چشم بگشایم به چه در بنگرم  
چونك شیر اندر بر خویش کشید  
در آینه شیر تا چه می دويد  
چونك در چه بنگریدند اندر آب  
اندر آب از شیر و او در تافت تاب  
شیر عکس خویش دید از آب تفت  
شکل شیری در برش خرگوش زفت  
چونك خصم خویش را در آب دید  
مرو را بگذاشت و اندر چه جهید

شیر خود را دید در چه وزغلو  
خویش را شناخت آن دم از عدو  
عکس خود را او عدو خویش دید  
لاجرم بر خویش شمشیری کشید  
ای بسا ظلمی که بینی در کسان  
خوی تو باشد در ایشان ای فلان  
اندر ایشان تافته هستی تو  
از نفاق و ظلم و بدمستی تو  
آن توی وان زخم بر خود می زنی

بر خود آن ساعت تو لعنت می کنی  
 در خود آن بد را نمی بینی عیان  
 ورنه دشمن بودی خود را به جان  
 حمله بر خود می کنی ای ساده مرد  
 همچو آن شیری که بر خود حمله کرد  
 چون به قعر خوی خود اندر رسی  
 پس بدانی کز تو بود آن ناکسی  
 شیر را در قعر پیدا شد که بود  
 نقش او آنکش دگر کس می نمود  
 هرگز دندان ضعیفی می کند  
 کار آن شیر غلط بین می کند  
 ای به دیده عکس بد بر روی عجم  
 بدنه عمت آن توی از خود مرم !  
 مومنان آینه هم دیگرند  
 این خبر می از پیمبر آورند  
 پیش چشم داشتی شیشه ای کبود  
 زان سبب عالم کبودت می نمود  
 گر نه کوری این کبودی دان ز خویش  
 خویش را بد گو مگو کس را تو پیش

چونک خرگوش از راهی شاد گشت  
 سوی نخچیران دوان شد تا بدشت (۷)

\*  
 کشف و شهود مولوی در این قصه چیست و نکته ای بدیع که  
 ما در روایت او باز یافته ایم کدام است ؟ قبل از پاسخ دادن به این  
 سؤال بجاست با آنچه در روانشناسی جدید **Projection**  
 می گویند و در زبان فارسی به برون افکنی و فراقنی ترجمه شده،  
 آشنا شویم :  
 منظور از فراقنی آن است که افکار و احساسات و انگیزه  
 های خود را از خود برون افکنیم و به دیگری نسبت دهیم. فراقنی  
 نوعی قیاس بنفس است که بصورت ناهشیار انجام می پذیرد. (۸)  
 ... کیفیت « برون فکنی » یا نسبت دادن صفات خویش به  
 دیگری ، مخصوصا از زمان « فروید » به بعد مورد توجه روانکاوان  
 و روان پزشکان و روانشناسان قرار گرفته است. این کیفیت که  
 یکی از اشکال و انواع خاص « دفاع روانی » بشمار میرود،  
 خود بصورت های مختلفی در اعمال و آثار بسیاری از افراد بشر جلوه گر  
 است .

« برون فکنی » و نسبت دادن صفات خویش به دیگری ...  
 بیشتر جنبه منفی و ناسالم دارد یعنی بیشتر متوجه اهداف صفاک منفی  
 شخصی نسبت به دیگری است .

روانشناسان معتقدند که در بسیاری از موارد، اشخاص صفاتی  
 را که در خود نمی پسندند و از داشتن آنها نفرت دارند و مایل اند  
 که آنها را طرد و محکوم کنند، غالبا بدون آنکه خود متوجه باشند  
 آنها را به دیگران نسبت میدهند و از درون ذات خویش بیرون  
 می افکنند ...

نکته بسیار مهم در مورد کیفیت برون فکنی و نسبت دادن  
 صفات خویش به دیگری این است که آن غالبا بدون آگاهی و در حال  
 بیخودی از خود، انجام میگردد و ما بدون آنکه متوجه باشیم  
 بدان مبادرت می ورزیم .

« برون فکنی » در واقع یک نوع وسیله دفاع روانی است  
 که موجبات تسکین روح در برابر فشار احساس نقص و عیب است لیکن  
 نمی تواند سبب درمان علت این احساس رنج بخش شود . ماهمه

که و بیش در موارد مختلفی باز « مکانیسم برون فکنی » یا کیفیت  
 نسبت دادن صفات خویش به دیگری سودجویی می کنیم و چه بسا که  
 در این سودجویی ظاهرا بفتح خویش ، دچار لغزشهایی به زیان  
 واقعی خود و دیگران میگردیم . (۹)

بدین ترتیب می بینیم که مولوی در هفت قرن پیش متوجه  
 این نکته بوده است و آنرا ضمن داستانی تمثیلی - زیبا و استادانه  
 بیان کرده است . نکته ای که امروزه اروپائیان آن را نو و محصول  
 کشف تازه خود در قلمرو روانشناسی می پندارند. نکته مهم دیگر اینکه  
 این کشف و شهود مولوی آگاهانه بوده است. دلیل این مدعا اینکه  
 مولوی در دفتر اول ( در دو حکایت دیگر ) و دفتر سوم و ششم  
 مغزری شریف در همین باب میفرماید :

دید احمد را ابوجهل و بگفت  
 شوم نقشی کز بنی هاشم شکفت  
 گفت احمد مرو را که راستی  
 راست گفتمی گر چه کار افزاستی  
 دید صدیقش بگفت ای آفتاب  
 بی ز شرقی بی ز غربی خوش بتاب  
 گفت احمد راست گفتمی ای عزیز  
 ای رهیده تو ز دنیای نه چیز  
 حاضران گفتند ای شه هر دو را  
 راستگو گفتمی دو ضد گو را چرا ؟  
 گفت من آینه ام مصقول دست  
 ترک و هندو در من آن بیند که هست (۱۰)

\*

آن گمان و ظن، منافق را بود  
 کو قیاس از جان زشت خود کند  
 آینه بی زرد چون سازی نقاب  
 زرد بینی جمله نور آفتاب  
 بشکن آن شیشه ای کبود و زرد را  
 تا شناسی گرد را و مرد را (۱۱)

\*

پیش ترک ، آینه را خوش رنگی است  
 پیش زنگی ، آینه هم رنگی است  
 از تو رسمیت از نکویست اربست  
 تا خوش و خوش هر ضمیرت از خودست (۱۲)

\*

در چه دنیا فتانند این قرون  
 عکس خود را دید هر یک چه درون  
 از برون دان آنچه در چاهت نمود  
 ورنه آن شیری که در چاهت فرود  
 برد خرگوشی از ره کای فلان  
 در تک چاه است آن شیر زبان  
 در رواندرا چاه ! کین از وی بکش  
 چون ازو غالب تری سر بر کش  
 آن مقلد سخره خرگوش شد  
 از خیا ل خویشتن پر جوش شد  
 آن گنه در وی زجنس جرم تست  
 باید آن خود را ز طبع خویش شست  
 خلق زشت اندر و رویت نمود  
 که ترا او صفحه آینه بود (۱۳)

\*

بار دیگر این معنی را - البته نه بدان رسائی و بلندی که در  
 مثنوی شریف دیدیم در کتاب لطائف الطوائف ، تالیف مولانا

## حواشی

فخرالدین علی بن مولانا حسین الکاشفی متخلص به « صفی » متوفی در سال ۹۳۹ هجری قمری می‌بینیم و این نشان آنست که پیشینیان ما یا این مبحث آشنا بوده‌اند.

لطائف الطوائف از تالیفات شیرین و خواندنی زبان فارسی است. کتاب چهارده باب دارد و هر باب مشتمل است بر چندین فصل در ذکر لطائف رفتار و ظرائف گفتار طبقات مختلف. آنچه در این کتاب قابل توجه است اینکه از انوشیروان گرفته تا اسکندر کجسته (مقدونی) همه به زبان فصیح عربی سخن می‌گویند (!): در علم و فراست پادشاهان وحدت طبع و ظرافت ایشان در توفیقات، تعلیمی آورده که اسکندر به پادشاه هند نوشت: اظن انک من الاشرار گمان می‌برم که تو از اشراری. پادشاه هند در جواب او نوشت:

المسیء لا یظن بالناس الا سوء لانه یراهم بعین طبعه:  
بدکردار گمان نمی‌برد به مردمان جز بدی را زیرا، که می‌بیند ایشان را بپندیده طبع خود یعنی حال دیگران را بر حال خود قیاس می‌کند. اسکندر جواب او را پسندید.

مولف از بعضی عرفاء استماع کرده که فرموده‌اند کسی که می‌خواهد غیب کسی را گوید آنچه خود به آن متصف است اول بزبانش می‌آید زیرا که آن صفت بوی اقرب است. (۱۴)

\*

در امثال و حکم فارسی نیز به این معنی برمی‌خوریم:  
از خم سر که سر که پالاید، (۱۵)  
از کوزه همان برون تراود که در راوست، (۱۶)  
کافر همه را به کیش خود پندارد.  
کور خیال می‌کند هر چه در تو بره اش هست در تو بره دیگران نیز هست.

هر که نقش خویشتن بیند در آب  
و یا به قول اسدی طوسی:  
کرا در جهان خوی زشت ارنکوست  
بهر کس گمان آن نبرد کاندراوست. (۱۷)

\*

و سخن آخر اینکه:  
مردان شرق درباره همه مسأله هستی اندیشیده‌اند و به تفکر و تأمل پرداخته‌اند. و اگر چه به اعتقاد دوست اندیشمندان ما حضرت حجت‌الله امیل - « اغلب شاعران شرق در چنان کار اصلی خود در مباحث مختلف روانشناسی و جامعه‌شناسی ... جرقه‌های فکری داشته‌اند اما این جرقه‌ها اغدا بصورت یک نظام فکری یکسانیت ظاهر نکرده است و این مطلب در مورد متفکران غرب نیز صادق است. تفکر در قالب نظام فکری ساخته و پرداخته در غرب به استثنای یونان باستان از قرن هفدهم به بعد پیداشد و این هنگامی بود که زمینه اقتصادی - اجتماعی، شرایط لازم را برای پیدایش روح علم و تفکر خلاق آماده ساخت. »

با این همه چه باک؟ که ایشان شاعران و اندیشمندان شرق - در متن تاریخی که کلمه‌اش یا اشک و خون نوشته شده، هرگز امکان بدست آوردن چنین پیروزی‌هایی را نداشته‌اند و دریغ که این خود داستانی است پرآب چشم که بازگفتش مجال دیگر می‌خواهد و فرصتی دیگر می‌طلبد.

۱ - کلیات مثنوی معنوی - چاپ نیکلسن - افس - علمی - دفتر اول - حکایت نخجیران و شیر ص ۵۶  
۲ - نخجیران (بحثی درباره داستان نخجیران و شیر و خرگوش) انتشارات امیرکبیر تهران - ۱۳۳۷  
۳ - از اندیشمندان معاصر - تا آنجا که بیاد دارم - آقای «دکتر محمد حسین وحیدی» از نظر گاه علوم انسانی به مثنوی شریف نگریسته‌اند. آقای «دکتر صاحب‌الزمانی» نیز همواره از دیدگاه روانشناسی و علوم اجتماعی و انسانی به ادب فارسی توجه داشته‌اند. آقای «دکتر صاحب‌الزمانی»، در فرصت‌های مناسب از خجالت «تحوی مولانا» بخوبی برآمده‌اند و بسزایش راکف دستش گذاشته‌اند. رجوع کنید به خط سوم و مجله‌نگین - شماره ۱۲۸ - سال یازدهم

۴ - می‌خندند به خورشید شکوفه شاداب در حسن تمام و رسیده به کمال این گلش که ازاری از گیاهان درهم پیچیده گرد آن رافرو گرفته است. بر رخ آفتاب می‌خندد گل شادابش از میان گیاه حاشیه ص ۸۶ - کلیله و دمنه - انشای ابوالعالی نصرالله منشی - تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی - چاپ دوم - انتشارات دانشگاه تهران - ۵ - چاه بسیار آبی که بر خاشاک سخن چینی می‌کند و روشنی و پاکی آن رازنهان سنگریزه را آشکار می‌سازد. حاشیه ص ۸۷ - کلیله و دمنه - ماخذ پیشین.

۶ - کلیله و دمنه - ماخذ پیشین - ص ۸۶-۸۸  
۷ - کلیات مثنوی معنوی - ماخذ پیشین - ص ۵۶-۸۶  
۸ - اصول روانشناسی فرمان ل. مان - ترجمه دکتر محمود دبای - نشر اندیشه - چاپ هشتم - ص ۱۳۸  
۹ - کتاب روح بشر - دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی - انتشارات عطائی - جیبی - چاپ چهارم - ص ۵۲ - ۵۴  
۱۰ - کلیات مثنوی معنوی - ماخذ پیشین - دفتر اول ص ۱۴۲

۱۱ - کلیات مثنوی - ماخذ پیشین - دفتر اول ص ۲۴۳  
۱۲ - کلیات مثنوی معنوی - ماخذ پیشین - دفتر سوم ص ۱۴۵  
۱۳ - کلیات مثنوی معنوی - ماخذ پیشین - دفتر ششم ص ۴۵۲

۱۴ - لطائف الطوائف - سعی و اهتمام احمد گلچین معانی - انتشارات اقبال - ص ۶۹.

۱۵ - امثال و حکم - علی اکبر دهخدا - جلد یکم - چاپ سوم - ۱۲۶

۱۶ - امثال و حکم - علی اکبر دهخدا - جلد یکم - چاپ سوم - ص ۱۴۲  
۱۷ - امثال و حکم - علی اکبر دهخدا - جلد سوم - چاپ سوم ص ۱۱۸۵